



به من ایمان نیاورده است  
کسی که شب سیر بخوابد  
و همسایه‌اش چیزی نخورده باشد.  
رسول اکرم (ص)

«همسایه» شرح روایتی از یک زندگی است و ما در هر شماره، یکی از آنها را تصویر می‌کنیم که نیاز به کمک شما دارد تا به نفس کشیدن ادامه دهد. شما می‌توانید برای کمک به خانواده‌ای که در همسایه به روایت زندگی‌اش پرداخته‌ایم از پیوندهای انتهای صفحه استفاده کنید. با اسکن رمزینه قرار داده شده یا وارد کردن نشانی اینترنتی می‌توانید نمایه این خانواده را در سایت «سایه» ببینید و کمک نقدی یا غیرنقدی خود را برایشان ارسال کنید.

## ۳ روایت از ۳ مددجویی که به دنبال تهیه جهیزیه‌اند

# سوسوی امید به آینده

این هفته در همسایگی ما

صفحه همسایه

شماره تماس روزنامه جام جم

داخلی ۱۳۶۲-۲۳۰۰۴۰۰۰



علیرضا رافتی

روزنامه‌نگار

خیلی وقت‌ها از کنار خیلی از مسائلی که به نظر ساده می‌آیند ساده می‌گذریم. مثلاً صبح به صبح اگر سوار مترو شویم از کنار صدای دستفروشی که کار دست خودش را می‌فروشد ساده می‌گذریم و نهایتاً ته دل مان چیزی بار او و مسؤولان مترو و شهرداری می‌کنیم که جلوی این برهم‌زنندگان آسایش عمومی را نمی‌گیرند. یا مثلاً وقتی با ماشین یا سوار تاکسی داریم به محل کار می‌رویم، از کنار محل تجمع کارگران فصلی ساده می‌گذریم و پیش خودمان فکر می‌کنیم حتماً اینها تا چند دقیقه دیگر می‌روند سر کار و دم غروب دستمزدشان را می‌گذارند پر شال‌شان و می‌روند خانه. یا همیشه همه چیز را با متر و معیار خودمان می‌سنجیم. مثلاً می‌گوییم معلوم است هر پدر و مادری تأمین نیازهای ازدواج فرزندشان را به عهده می‌گیرند. ماهم اگر بودیم همین کار را می‌کردیم. یا مثلاً می‌گوییم مگر می‌شود در خرج خانواده خودت مانده باشی و چهار فرزند دیگر را به سرپرستی بگیری، آدم خوب است منطق و حساب و کتاب هم داشته باشد! در این شماره از صفحه همسایه سراغ روایت سه زندگی متفاوت رفته‌ایم. زندگی‌هایی که شاید اگر روزی در خیابان از کنار یکی‌شان بگذریم آن قدر به نظرمาน ساده بیایند که حتی نگاه‌شان نکنیم. یا روایت‌هایی از زندگی‌هایی که شاید اگر ما جای قهرمان آن زندگی بودیم با منطق و حساب و کتاب خودمان تصمیمات دیگری می‌گرفتیم.



## آینده‌ای با گذشته تلخ

مددجو دختری روستایی است که عقد کرده و برای تهیه جهیزیه با مشکل جدی روبه‌روست. پدر و مادر این دختر از هم جداشده‌اند. اواز بچگی با سختی‌های بسیاری بزرگ‌شده است به دلیل همین مشکلات نتوانست درست درس بخواند و حالا فقط تحصیلات ابتدایی دارد. حالا هم که مدتی است با پسری که رویای آینده‌اش را در چشم‌های او می‌بیند، عقد کرده و پدر و مادرش عهده‌دار تهیه جهیزیه نیستند. هم به دلیل جدایی از هم و بی‌توجهی به فرزندشان و هم به دلیل این‌که واقعا هر دو در شرایط بد اقتصادی هستند و تهیه جهیزیه برای هیچ کدام‌شان مقدور نیست.

در این شماره از صفحه همسایه قصد داریم به لطف خدا و کمک شما همسایه‌ها و خیرین گرامی به تهیه جهیزیه این دخترخانم کمک کنیم.

یکی از دوستانم ازدواج نمی‌کرد. موقعیت شغلی خوبی داشت و وضع مالی‌اش روزبه‌روز بهتر می‌شد و اتفاقاً خیلی هم دوست داشت برای خودش خانواده و زندگی تشکیل بدهد و برو د دنبال آینده‌اش، اما ازدواج نمی‌کرد. یک روز از او پرسیدم چون فرزند طلاق هستی از ازدواج می‌ترسی؟... کمی در خودش فرورفت و باحال غمگینی جواب داد، نه، چون از طلاق نمی‌ترسم...

همه روان‌شناس‌ها وقتی مشکلات و معضلات بچه‌های طلاق را بررسی می‌کنند بیشتر به مشکلات آنان در دوران کودکی و انزوا و افسردگی و این چیزها می‌پردازند و کمتر در این باره حرف می‌زنند که کسانی که ازهم‌پاشیدگی زندگی پدر و مادر خود را دیده‌اند، زندگی مشترک برایشان ترسناک‌تر از آدم‌های عادی است. کسی که دیده در زندگی مشترک الگوهای زندگی‌اش به سرانجام نرسیده، دیگر دست‌ودش را برای انتخاب می‌لرزد.

دخترخانمی که در این شماره از همسایه سراغ روایت زندگی‌اش رفته‌ایم در روستایی از توابع یکی از استان‌های مرزی کشور زندگی می‌کند. جایی که از پایتخت و شهرهای بزرگ کیلومترها فاصله دارد. پدر و مادر او از هم جدا شدند و این باعث شد دخترک یک زندگی عادی را تجربه نکند. به دلیل همین اتفاق نتوانست درست‌وحسابی دنبال درسش را بگیرد و فقط توانست تحصیلات ابتدایی را آن‌هم نصفه و نیمه به پایان برساند.

اما حالا که خودش می‌خواهد برای زندگی و آینده‌اش تصمیم‌گیری کند، تصمیم گرفته ازدواج کند. این تصمیم برای کسی که جدا شدن پدر و مادرش را دیده، تصمیم بزرگی است. کسی که با آن شرایط بزرگ‌شده حتماً همه جوانب را سنجیده و به این نتیجه رسیده که برای ساختن آینده‌ای بهتر باید وارد زندگی مشترک شود. او آینده روشنش را در چشم‌های پسری دیده که مطمئن است کنار او می‌تواند خوشبخت شود و همه تلخی‌های گذشته را فراموش کند.

اما حالا که عقد کرده و باید جهیزیه‌اش را جور کند، پدر و مادری که جدا از هم زندگی می‌کنند هیچ‌کدام تأمین این جهیزیه را به عهده نمی‌گیرند. البته وضع مالی خوبی هم ندارند و اگر هم به عهده بگیرند، بعید است بتوانند به این سادگی‌ها این جهیزیه را فراهم کنند. حالا دخترک مانده و امید بی آینده که روزبه‌روز دارد رنگ می‌بازد.

## آینده خواهر و برادران غیرخونی

سرپرست یک خانواده شش نفره که کارگر فصلی است و مخارج خانواده را از این راه تأمین می‌کند، سرپرستی چهار فرزند یتیم برادرش را نیز به عهده گرفته است. خانواده‌ای که حالا ۱۰ نفره شده مخارجش از همان دستمزد ناچیز کارگری تأمین می‌شود. حالا یکی از دختران این خانواده عقد کرده است و منتظر تهیه جهیزیه برای رفتن به خانه بخت. تهیه جهیزیه برای سرپرست خانواده ۱۰ نفره‌ای که درآمزش از راه کارگری است، تقریباً غیرممکن است.

در این شماره قصد داریم به لطف خدا و کمک شما همسایه‌های گرامی به تهیه جهیزیه دختر این خانواده کمک کنیم.

وضع مالی‌شان قبل از آن اتفاق هم چندان خوب نبود. آب باریکه‌ای بود که از وسط خانه محقرشان بگذرد و به آن جریان ببخشد. تکه نانی بود که شب بر سر سفره بگذارند و خدا را شکر کنند. پدر خانواده کارگر فصلی بود. صبح به صبح که از خانه بیرون می‌زد و می‌رفت دنبال روزی نمی‌دانست دقیقاً قرار است کجا برود و روزی خانواده‌اش را از دست کدام وسیله خدا در کجای این شهر بزرگ بگیرد، اما بالاخره هر طوری بود با همان دستمزد اندک کارگری خرج خانواده پر جمعیت‌شان تأمین می‌شد، دست‌کم به اندازه‌ای که دست‌شان جلوی کسی دراز نباشد. دست‌کم به اندازه‌ای که چهار فرزندش به حداقل نیازهایشان برسند. یک خانواده گرم شش نفره داشتند که روزها را به خوشی شب و شب‌ها را به آرامش صبح می‌کردند. دلیل استفاده از فعل ماضی در پاراگراف بالا این نیست که دیگر اوضاع به آن شکل نباشد یا خدا نکرده خللی در آن آسایش ایجاد شده باشد. هنوز هم پدر خانواده همان کارگر فصلی است که صبح به صبح به امید رزقی که نمی‌داند از کجا خواهد آمد از خانه بیرون می‌زند. هنوز هم همان آب باریکه به زندگی‌شان جریان می‌بخشد، اما تفاوتش در این است که دیگر آن خانواده پرجمعیت شش نفره تبدیل شده است به یک خانواده پرجمعیت‌تر ۱۰ نفره.

پدر خانواده وقتی برادرش را از دست داد دو غم بزرگ بر دل داشت؛ یکی غم از دست دادن برادر و دیگری غم چهار فرزند برادرش که دیگر یتیم شده بودند و به دلایلی کسی را جز او نداشتند. برادرش را که به خاک سپرد. اشک‌هایش را که با سر آستین پاک کرد، هنوز سیاه غرای برادر را به تن داشت که دست یتیم‌های برادرش را گرفت و به خانه خودش برد. از آن به بعد خانواده‌شان ۱۰ نفره شد؛ خانواده ۱۰ نفره‌ای که با همان دستمزد اندک کارگر روزمزد روزگار می‌گذراند و خدا را شکر می‌کرد، اما در بهترین حالت و در خوشبینانه‌ترین پیش‌بینی دستمزد یک کارگر بتواند فقط خرج خورد و خوراک خانواده ۱۰ نفره را بدهد. تهیه جهیزیه دختر دم‌بخت با این اوضاع اقتصادی دیگر مثل یک افسانه دست‌نیافتنی است. حالا یکی از دخترهای خانواده مدتی است که عقد کرده و در انتظار تهیه جهیزیه است که برود خانه بخت، اما پدر خانواده، کسی که با این اوضاع یتیم‌های برادرش را هم زیر بال و پر گرفته، هر قدر هم که دلش بزرگ باشد، دستش تنگ است و برای تهیه جهیزیه دخترش به تنگنا افتاده است.

## آینده یک دستفروش

را به خود دیده یا نه.

در همان نمونه کوچک‌شده شهر غمگین‌مان، در همان واکن مترویی که همه به هم چسبیده‌اند و کسی حال کسی را نمی‌پرسد، تنها صدایی که در واکن می‌پیچد صدای فروشنده‌ای است که سرمایه‌اش را دست گرفته و دستفروشی می‌کند. برای مسافرینی که مجبورند آن موقع صبح از خواب خوش‌شان بزنند و توی فضای خفه مترو کنار هم بایستند، بحق اعصاب‌خردکن‌ترین صدایی است که می‌تواند در آن ساعت به گوش‌شان برسد. بعضی‌ها توی دل‌شان به آن دستفروش بدویبراه می‌گویند. بعضی‌ها زیر لب از لزوم رعایت حقوق شهروندی می‌گویند و از این‌که اول صبح نباید در فضای عمومی محل آسایش مردم شد. عده‌ای دیگر که عموماً اعصاب‌شان هم از گوشه‌های دیگر زندگی به هم‌ریخته، اعتراض‌شان را بلند به گوش دستفروشی می‌رسانند که شاید تا آخر شب ده‌ها بار با چنین اعتراض‌هایی مواجه شود.

شاید بتوان از لحاظ حقوقی و منطقی برای این اعتراض‌ها حق قائل شد و دستفروشی در مترو را محکوم کرد. اصلاً شاید بتوان به‌صراحت گفت بیشتر دستفروشان مترو که گاهی هم محل آسایش مسافران می‌شوند، می‌توانند بیرون از مترو و جدا از دستفروشی‌کاری برای خود دست‌وپا کنند، اما قصه همه آدم‌ها شبیه به هم نیست.

مددجویی که در این شماره به روایت زندگی‌اش پرداخته‌ایم یکی از صداها دستفروشی است که صبح‌ها صدایش در واکن‌های مترو می‌پیچد و شاید خیلی از مسافران از شنیدنش کلافه می‌شوند. اما حتماً هیچ‌کدام از آنها نمی‌دانند دختری که کار دست خودش را در مترو می‌فروشد دارد تلاش می‌کند بلکه بتواند از این خرده‌اسکناس‌ها اسباب و اثاث خانه رویاهایش را بسازد. دختر عقدکرده‌ای که ازدواجش متوقف بر خرید جهیزیه است و جهیزیه‌اش متوقف بر وضعیت مالی ضعیف خانواده. پدري که کارگر فصلی است و علاوه بر آن‌که در این اوضاع شیوع کرونا کارش از همیشه کمتر شده، به دلیل کهولت سن و وضعیت جسمی‌اش نمی‌تواند همیشه کار کند و دودخترش مجبورند برای کمک به مخارج خانه و تهیه جهیزیه، در خانه چیزهایی بسازند و در مترو دستفروشی کنند.

مددجو خانواده‌ای چهارنفره اهل تهران هستند که پدر خانواده کارگر فصلی است و به دلیل کهولت سن توانایی کار زیاد و مستمر را ندارد. مادر خانواده به دلیل بیماری خانه‌نشین است و دو دختر خانواده با انجام کار دستی در خانه و دستفروشی در مترو به امرار معاش کمک می‌کنند. دختر بزرگ این خانواده عقد کرده است و خانواده برای تأمین جهیزیه او با مشکل مالی شدیدی مواجه است. درآمد گاه‌وبیگاه پدر و درآمد ناچیز دستفروشی دو خواهر، کفاف خرید جهیزیه را نمی‌دهد.

در این شماره از همسایه قصد داریم به کمک شما خیرین گرامی به این خانواده در تأمین جهیزیه کمک کنیم. بعضی وقت‌ها شهرها و چارچوب‌های کاری مشترک سبک زندگی مشترک برای عده زیادی از مردم می‌سازند. مثلاً همین که تعداد زیادی از مردم تهران صبح زود از خانه بیرون بزنند و به طرف نزدیک‌ترین ایستگاه مترو بروند یک‌جور عادت مشترک است که شرایط محل زندگی و چارچوب کارشان برایشان ساخته. معمولاً همه حدود ساعت مشخصی از صبح به مترو برسند و در ازدحام مردم بمانند و بعد از این‌که یکی دو قطار رد شد و نتوانستند سوار شوند، به زور خودشان را از در یکی از واگن‌های مترو جا بدهند و بروند سراغ زندگی روزانه‌شان.

معمولاً مردم صبح‌ها در مترو کلافه‌اند و سرشان در گریبان خودشان. البته در ازدحام صبحگاهی مترو آدم نمی‌تواند گریبان خودش را از گریبان کنار دستی‌اش تمیز بدهد. همه ساکت‌اند و کسی با کسی حرف نمی‌زند. شاید صورت کوچکی از یک شهر غمگین بزرگ باشد؛ شهری که همه مردم در آن در چشم‌های همدیگر رل زده‌اند و شاید به اجبار طوری به هم چسبیده‌اند که انگار همدیگر را بغل کرده‌اند، اما کلامی با هم حرف نمی‌زنند. شهر بزرگ غمگینی که فاصله همسایگی در آن بسیار کمتر از گذشته شده است. اگر قدیم دو خانواده همسایه یک حیاط با هم فاصله داشتند، حالا فاصله‌شان ضخامت یک دیوار معمولی است که بین واحدهای یک آپارتمان کشیده شده است. اما حتی به قدر سلامی و صبح بخیری با همدیگر معاشرت ندارند و نمی‌دانند خانواده‌ای که ۳۰ سانت با آنها فاصله دارد، سفره شب‌شان رنگ نان



برای کمک  
به این خانواده  
از این پیوند  
استفاده کنید



برای کمک  
به این خانواده  
از این پیوند  
استفاده کنید



برای کمک  
به این خانواده  
از این پیوند  
استفاده کنید